

پیشنهادی برای بحث

پلاتفرم حداقل

نظری، سیاسی و تشکیلاتی

بولتن بحث و مداخلات سوسیالیزم انقلابی

پانزدهم حداقل نظری، سیاسی و تشکیلاتی

بولتن بحث و مداخلات سوسیالیزم انقلابی

مقدمه

همانطور که ما در اطلاعیه قبلی خود اعلام کردیم (رجوع شود به ضمیمه)، راه برون رفت از بحران فعلی با برش از جریانات سنتی و تلاش در راه ایجاد گروه‌بندی نوینی از چپ انقلابی آغاز می‌شود. با اعتقاد ما سوسیالیزم انقلابی باید نخست طیف خود را مشخص سازد و در راه ایجاد این گروه‌بندی جدید بانتشار بولتن بحث گرایش‌ها و محافل موجود سوسیالیزم (یا کمونیزم) انقلابی مبادرت کند. شکل‌گیری چنین بولتنی مستلزم توافق برسر برخی اصول کلی است که مواضع حداقل این طیف را در آغاز این پروژه مشخص می‌سازند.

ما در اینجا نظریات خود را درباره این حداقل‌های نظری، سیاسی و تشکیلاتی که بر اساس آن می‌توان در چارچوب چنین پروژه‌ای وحدت کرد، اعلام می‌کنیم. این حداقل‌ها البته برای ایجاد جریان جدید کافی نیستند، بلکه صرفاً وحدت اولیه این طیف در راه تدوین عملی و نظری آن را مشخص می‌کنند. فقط دو بدیل دیگر در دست است. یا باید گفت حداقلی لازم نیست و می‌توان این بولتن بحث را با هر کسی که مایل است براه انداخت و یا گفت که اصولاً حداقل ارائه دادن بیجاست و باید هر کسی کل برنامه خود را ارائه دهد.

ما با اولی موافق نیستیم، زیرا تجربه بنقد اثبات کرده است که با همه نمی‌توان همکاری کرد و طیف سوسیالیزم انقلابی باید بنحوی از انحصار مرزبندی خود را با جریانات رفرمیست و فرصت طلب مشخص کند. مضافاً باینکه، افراد و محافلی که این طیف را تشکیل می‌دهند از تجربه مشخصی گذشته اند و قبل از آغاز هر پروژه جدیدی باید به جمع‌بندی جدیدی که نکات عمده این تجربه را برجسته می‌سازد، دست یابند. دومی نیز عملی نیست، زیرا دقیقاً به دلیل پراکندگی این طیف، برنامه واحدی که مشخص کننده آن باشد در دست نیست. این برنامه در کله این یا آن فرد شکل نمی‌گیرد و باید محصول تلاش جمعی این طیف باشد.

این حداقل‌ها به ما اجازه خواهند داد که به اقدام اولیه‌ای برای شناسایی و گردهم آوری این طیف مبادرت کنیم و بر اساس بحث و همکاری درون این طیف بطور جمعی در راه تدوین این برنامه کوشش نماییم. بدون تردید، در طول راه، برخی که امروزه این حداقل‌ها را قبول دارند، جدا خواهند شد. آغاز از برخی نکات کلی که محتوی این حداقل را تشکیل می‌دهند، چنین فراشدی را اجتناب ناپذیر می‌سازد. اما، عاقبت باید از جایی این حرکت را آغاز کرد.

با اعتقاد ما، کسانی که حتی این حداقل‌ها را نمی‌پذیرند، هنوز نتوانسته‌اند به برش اساسی از رفرمیزم و اپورتونیزم دست یابند. اما این بدین معنی نیست که نمی‌توان برسر همین حداقل‌ها بحث

کرد. ما صرفاً براساس تجربه خود به چنین حداقل‌هایی دست یافته‌ایم. دیگران، احتمالاً، نکات دیگری را برجسته خواهند ساخت. این حداقل‌ها نه معرف کل مواضع ما یا افرادی از ما هستند و نه مخرج مشترک جمع ما را بیان می‌کنند. ما، تا آنجا که در توان‌مان بود، سعی کرده‌ایم تا مواضع خود را درباره حداقل مسائلی که برای وحدت اولیه طیف انقلابی مهم تشخیص می‌دهیم فرموله کنیم. اگر دیگران نیز موضع خود را در باره حداقل‌هایی که خود بمثابة پایه این وحدت اولیه قبول دارند، به بحث بگذارند، از یکطرف مسائل مورد بحث سوسیالیسم انقلابی روشن خواهد شد و از طرف دیگر گرایش‌های مشابه با شناسایی یکدیگر به سطح بالانری از همکاری دست خواهند یافت. فقط پس از چنین بحثی روشن خواهد شد که در مرحله کنونی بر اساس چه حداقل‌هایی می‌توان توافق کرد و کدام نکات مورد اختلاف باید مسائل قابل بحث بولتن مذکور را تشکیل دهند. ما هر گونه بحثی در این ارتباط دریافت کنیم، هم خود پاسخ خواهیم داد و هم در اختیار دیگران قرار خواهیم داد. و در هر حال، با کسانی که حداقل‌های زیر را می‌پذیرند، حاضر و مایل به همکاری هستیم.

لازم به تذکر است که نوشته زیر در واقع جمع‌بندی مباحثات طولانی همکاران پروژه است. اینکه تا اندازه‌ای خلاصه شده و فرمول وار بنظر می‌رسد باین علت است که می‌خواستیم این جمع‌بندی را هر چه زودتر به بحث علنی بگذاریم. تنها از طریق بحث علنی است که می‌توان سنجیدگی یا کفایت این حداقل‌ها را آزمایش کرد. نوارهای این مباحثات همه موجودند و اگر فرصت اجازه دهد بتدریج همه را چه جداگانه و چه در نشریه و یا نشریاتی که بعدها توسط طیف سوسیالیسم انقلابی منتشر شوند، بصورت نوشته درخواستیم آورد. در مواردی که می‌دانستیم درون چپ انقلابی کمتر اختلاف است، این شکل تلگرافی حتی بیشتر مشهود است. اما، در مواردی که می‌دانستیم اختلاف نظر زیاد است، تلاش کرده‌ایم که توضیحات بیشتری را در اختیار خواننده قرار دهیم. خود اعتراف داریم که این کافی نیست. اما، حداقل بپذیریم که انتشار حتی این گونه جمع‌بندی‌ها بهتر از عدم انتشارشان است. باعتقاد ما اغلب رفقا با بسیاری از بحث‌ها یا آشنا هستند و یا خود به منابع اصلی‌شان دسترسی دارند. بنابراین، تکرار مکررات نوشته را بیهوده طولانی می‌ساخت. مضافاً اینکه هر جا که نوشته نامفهوم است و یا توضیح بیشتری لازم دارد، کفایت از ما خواسته شود تا مطالب بیشتری را به بحث بگذاریم.

تصور نمی‌کنیم کسی به ما ایراد بگیرد اگر از همه رفقا تقاضا کنیم که این نوشته را در اختیار دیگران نیز قرار دهند و در حد امکان نظرات خود را هر چند خلاصه برای ما نیز ارسال کنند.

مفهوم سوسیالیسم

برنامه سوسیالیستی، طبعاً، با هدف سوسیالیستی مشخص می‌شود. نمی‌توان توقع داشت گرایش‌هایی که پیرامون مفهوم سوسیالیسم توافق ندارند در راه ایجاد گروه‌بندی نوینی از سوسیالیسم انقلابی وحدت کنند. بویژه بخاطر وجود شوروی و اقمارش (منجمله کشورهایی که بعدها جدا شدند از قبیل چین و آلبانی) که توسط بخش عظیمی از نیروهای مدعی سوسیالیسم اشتباهاً به اردوگاه سوسیالیسم ملقب شده بود، لازم است قبل از هر مسئله دیگر حدود و ثغور اختلافات در باره این

مفهوم روشن شود.

اگر بخواهیم خلاصه کنیم، باعتقاد ما کسانی که بلوک فوق را سوسیالیزم می‌نامیدند و هنوز در این موضع تجدیدنظر نکرده‌اند بقند اثبات کرده‌اند که در چپ انقلابی جایی ندارند. بحث امروزه برسر این نیست که آیا این جوامع سوسیالیستی بودند یا خیر، بلکه اینکه چه شرایط و عواملی باعث این شد که بخش عظیمی از چپ جهانی الت دست سیاست خارجی این کشورها بشود و تحت نام دفاع از این اردوگاه به خیانت به پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی کشیده شود. نیروهایی که تا دیروز زیر پرچم این اردوگاه سوگند می‌خوردند، اگر امروزه به اشتباهات گذشته پی برده‌اند و اگر مایلند که جدی گرفته شوند، باید نخست به سئوال بالا پاسخ دهند.

می‌توان بر سر این مسئله که ماهیت این جوامع دقیقاً چه بود به بحث ادامه داد. اما، چپ انقلابی دیگر علاقه‌ای به ادامه این بحث با کسانی که هنوز معتقدند این بود همان چیزی که سوسیالیزم می‌نامند، ندارد. اینگونه افراد بهتر است سفری به این دیار کنند و از نزدیک عواقب ۷۰ سال "سوسیالیزم" شان را مشاهده بفرمایند. و کسی نمی‌تواند بی‌اطلاعی را بهانه قرار دهد. ابتدایی‌ترین اصول جنبش سوسیالیستی در تضاد با چنین برداشتی است و در تمام طول این دوره بوده‌اند جریاناتی که به این مسائل اشاره کرده‌اند و مطالب بسیاری در باره آن بنگارش درآورده‌اند.

تا کنون، در تاریخ جنبش جهانی، مواضع مختلفی در باره ماهیت شوروی اتخاذ شده است و بحث میان این مواضع کماکان ادامه دارد. در پرتو تجربیات چند سال اخیر و فروپاشی این جوامع قاعدتاً باید بتوان به بحث جدی تری دامن زد که شاید بتواند به نتیجه قطعی تری دست یابد. آیا این جوامع معرف دولت های کارگری منحط شده بودند و یا نوعی از سرمایه داری دولتی؟ و آیا ما در این کشورها شاهد شکل گیری وجه تولید جدیدی بودیم که قبلاً توسط مارکسیزم پیش بینی نشده بود؟ این سه موضع کم و بیش تنها سه موضع جدی در باره این مساله در طی ۷۰ سال اخیر بوده‌اند. مانه ادعا داریم که به موضع مشخص جدیدی در این باره رسیده‌ایم و نه الزاماً با هیچ یک از مواضع فوق توافق داریم، هر چند که ممکن است افرادی تمایلات نزدیکتری به این یا آن یک داشته باشند.

بطور خلاصه، باعتقاد ما انقلاب اکثر انقلابی سوسیالیستی بود که قدرت را به پرولتاریا منتقل کرد و آغاز دوره گذار به سوسیالیزم را نشانه زد. بدلالی که از حوصله این نوشته خارج است، این قدرت در همان دوران اولیه بتدریج از دست پرولتاریا بیرون رفت و در دوره استالین تحت پوشش حزبی که اعتبار انقلاب را با خود همراه داشت بدست یک کاست منجمد بوروکراتیک متکی بر اقتصاد با برنامه منتقل شد. این نظام هر چند که از بطن نظام بعد از اکثر برخاست بطوری بنیادی با آن متفاوت بود. بعلاوه، این نظام، هر چند که از زمان استقرارش در دوران استالین تا فروپاشی اخیر کم و بیش شکل واحدی داشته است، از مراحل انحطاط گوناگونی نیز عبور کرده است. این نظام نه دولتی کارگری بود و نه نوعی از سرمایه داری دولتی. و نه وجه تولیدی جدید. انقلاب روسیه در سال ۱۹۲۴ کم و بیش شکست خورده بود. اما، ضد انقلاب غالب نتوانست تا حد احیای سرمایه داری پیشروی کند و بنابراین تحت نام سوسیالیزم به استثمار جمعی پرولتاریا پرداخت. بدین ترتیب، دوره انتقال بجای آنکه بسوی سوسیالیزم جهت گیری کند، در مارپیچ

بوروکراتیک بسمت سرمایه داری بازگشت کرد. بتدریج انگیزه های مادی در تولید افزایش یافت و عاقبت شرایط برای بازگشت به سرمایه داری مهیا گشت.

اشتباه خواهد بود اگر توافق فعلی بر سر این توصیف را پیش شرط همکاری در نشریه قرار دهیم. این بحثی است که بدون تردید در خود نشریه ادامه خواهد داشت. اما اگر حتی برسر اصول کلی مفهوم سوسیالیسم توافق نداشته باشیم، چنین بحثی نه تنها به نتیجه نخواهد رسید که منطقی بی فایده خواهد بود. ما مواضع خود مارکس در این باره را می پذیریم و توافق بر سر آنها را شرط لازم و کافی برای آغاز بحث می دانیم. آنچه اغلب گرایش های موجود در چپ ایران فراموش کرده بودند همین اصول کلی بود.

باعتماد مارکس، سوسیالیسم مفهومی ایده آل از آنچه این یا آن انسان دوست از جامعه توقع دارد نیست. جامعه سوسیالیستی نتیجه منطقی رشد جامعه سرمایه داری است و بر اساس نفی این جامعه شکل می گیرد. بنابراین قبل از شکل گیری سوسیالیسم که تحت تاثیر جنگ طبقاتی و پراتیک مشخص انسانی در شرایط مشخص رخ خواهد داد، نمی توان در باره اینکه چیست صحبت کرد. می توان، اما، گفت که چه چیزی نخواهد بود. و می توان بر این اساس در باره برخی کلیات آن نظر داد.

بقول مارکس، در مرحله ای از رشد جامعه سرمایه داری و اعتلای مبارزه طبقاتی میان دو اردوی کار و سرمایه، بخشی از جامعه (اردوی کار) در عمل به این مسئله پی خواهد برد که مالکیت خصوصی با نیازهای اجتماعی در تضاد است و برای "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" (و دموکراسی نزد مارکس فقط حق شرکت در انتخابات نیست بلکه حق تصمیم گیری در حوزه اقتصاد را نیز شامل می شود) باید قدرت سیاسی را تسخیر کند، مناسبات سرمایه داری را واژگون سازد و مالکیت اجتماعی را مستقر کند. آگاهی سوسیالیستی یعنی پی بردن به نکات فوق. این آگاهی از درون مبارزات طبقه کارگر برمی خیزد و امروزه در کم و بیش همه جوامع بشری وجود دارد. جنبشی که بر اساس این آگاهی شکل می گیرد جنبش سوسیالیستی (یا کمونیستی) نامیده شده و مبارزه ای که از این آگاهی منتج می شود به استقرار دولت کارگری و عاقبت به ایجاد جامعه ای سوسیالیستی منتهی خواهد شد. در این جامعه شکل مالکیت اجتماعی خواهد بود و تفکیک جامعه به طبقات پایان خواهد یافت. در این جامعه تولید اجتماعی نه بخاطر انباشت سرمایه که برای رفع نیازهای تولید کنندگان صورت می گیرد و کار بشری نه بمشابه نتیجه فشارهای اقتصادی که بمنزله بیان آزاد فعالیت خلاق بشری است.

شاید کسی اختلافی با این تعریف نداشته باشد. این، البته، مایه خشنودی است. اما، از همین تعریف کلی نتایج دیگری منتج می شوند که الزاماً مورد توافق نیستند.

مفهوم جامعه انتقالی

تجربه کمون پاریس اثبات کرد که برای رسیدن به چنین جامعه ای نمی توان از دستگاه موجود دولتی

استفاده کرد. باید دولت موجود را از میان برداشت و دولتی از نوع جدید ایجاد کرد. بدین ترتیب، بگفته مارکس، میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوره‌ای از انتقال وجود دارد که با دیکتاتوری انقلابی پرولتاریای متکی بر سایر زحمتکشان و ستمدیدگان مشخص می‌شود. دیکتاتوری نه باین معنی که شکل حکومتی استبدادی است، بلکه از این لحاظ که باید با خلع ید از بورژوازی خود را مستحکم سازد. این، در واقع، نخستین دولت متکی بر اکثریت عظیم جامعه خواهد بود و از این لحاظ از همان ابتدا دولتی از نوع جدید است که بلافاصله شرایط را برای از میان رفتن تدریجی خود آماده خواهد ساخت. این دولت از همان آغاز دیگر دولتی نیست که در فراز جامعه ایستاده باشد. این در واقع نا دولت است. این دیکتاتوری، اما، باید انقلابی نیز باشد زیرا جامعه سوسیالیستی بتدریج و خودبخود شکل نخواهد گرفت. این دولت باید آگاهانه و مسلح به برنامه‌های انقلابی مناسبات جامعه سرمایه داری را یکی پس از دیگری دستخوش تحول سازد. بنابراین، تضمین انتقال و رسیدن به جامعه کمونیستی در ماهیت سیاسی دولت نهفته است. و بهمین دلیل، در جامعه‌ای که این دولت از دست پرولتاریا خارج شود دیگر نمی‌توان صحبت از جامعه‌ای انتقالی کرد. چنین جامعه‌ای فقط می‌تواند به سرمایه داری بازگشت کند.

مارکس در ضمن تاکید می‌کند که جامعه کمونیستی خود دو مرحله دارد. در مرحله اول هرچند که طبقات و دولت از میان رفته‌اند و مالکیت اجتماعی مستقر شده است، برخی از بقایای وجه توزیع بورژوازی هنوز وجود دارند. مثلاً، در این مرحله، توزیع اجتماعی محصول کار نه بر اساس نیاز که بر اساس مقدار کار اجتماعی تعیین می‌شود. تولید کنندگان بتدریج این بازمانده بورژوازی را کنار خواهند گذاشت و در عمل به این نتیجه خواهند رسید که هر کس فقط بر اساس امکانش کار می‌کند و هر کس باندازه نیازش سهم می‌شود.

در برخی آثار مارکسیستی و ادبیات سوسیالیستی این مرحله اولیه را سوسیالیزم نامیده‌اند. هرچند که این نام گمبچ کننده است، تا جایی که سوسیالیزم با دوره انتقال قاطی نشود، ما ایراد عمده‌ای به این نحوه استفاده نداریم، اما خود ترجیح می‌دهیم که سوسیالیزم و کمونیزم را بطور مترادف بکار ببریم. و همینجا یکی از ایرادات سنتی برجسته می‌شود. هنگامی که به نوشته‌های بسیاری از طرفداران اردوگاه سوسیالیستی رجوع کنید، مشاهده خواهید کرد که تلاشی سیستماتیک برای قاطی کردن دوره انتقال و مرحله اول جامعه کمونیستی صورت گرفته است.

مثلاً، بسیاری از این جریان‌ها ادعا دارند که در سوسیالیزم و یا مرحله اولیه جامعه کمونیستی هنوز دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. و یا اینکه این درست است که نمی‌توان جامعه کمونیستی را در یک کشور ساخت، اما، سوسیالیزم در یک کشور قابل دسترسی است. و یا اینکه مالکیت اجتماعی متکی بر خود مدیریت تولید کنندگان فقط در فاز دوم بدست خواهد آمد و در فاز اول نمی‌توان از مالکیت دولتی فزاتر رفت. اینها فراموش می‌کنند که این دو مرحله صرفاً مراحل مختلف رشد وجه تولید واحدی هستند و بنابراین جنبه‌های تعیین کننده این وجه تولید واحد باید در هر دو مرحله وجود داشته باشد. یعنی، در هر دو مرحله طبقات اجتماعی از میان رفته‌اند و شکل مالکیت اجتماعی شده است. در هر دو مرحله دولت، بمشابه دستگاه دفاع از منافع یک یا چند طبقه علیه طبقات دیگر اجتماعی، وجود ندارد.

سوسیالیزم بمنابه مرحله اول جامعه کمونیستی، طبعاً فقط پس از مرحله‌ای از انتقال فراخواهد رسید. این انتقال، یعنی آغاز ساختمان سوسیالیزم، تا زمانی که نیروهای تولیدی عمده در مقیاس بین‌المللی تحت کنترل اجتماعی قرار نگرفته‌اند، به پایان نخواهد رسید. در شرایط تقسیم بین‌المللی کار، تز سوسیالیزم در یک کشور همانقدر مضحک است که ساختمان سوسیالیزم در یک کارخانه و یک شهر. در تحلیل نهایی، سوسیالیزم فقط هنگامی موفق خواهد شد که بتواند بارآوری کار بالاتری از جامعه سرمایه‌داری را بدست آورد. در موقعیت فعلی که انحصارات عظیم بین‌المللی و چند ملیتی بر بخش‌های عمده نیروهای مولده و تکنولوژیک در سطح جهان کنترل دارند، نمی‌توان قبل از خلع ید از این انحصارات به چنین بارآوری بالاتری دست یافت.

دولت کارگری، همانطور که در مبارزه‌اش علیه نظام کهن باید همواره به تعمیق هر چه بیشتر انقلاب سوسیالیستی دست بزند، در تلاشش برای ساختمان سوسیالیزم نیز هرگز نمی‌تواند فراموش کند که تنها راه پیروزی قطعی همانا گسترش بین‌المللی انقلاب است. انقلاب سوسیالیستی، بنا به مایت خود، اگر تعمیق و گسترش نیابد، نابود می‌شود. در دوران امپریالیزم، آجر اول انقلاب سوسیالیستی را می‌توان در یک کشور، حتی یک کشور عقب افتاده، بنا نهاد، اما، ساختمان کامل مستلزم تلاش جمعی پرولتاریای جهانی است. دولتی که تز سوسیالیزم در یک کشور را در برنامه خود قرار دهد، حتی اگر در آغاز دولتی کم و بیش سالم و پرولتاری باشد، عاقبت نه تنها این انتقال را بیابان نخواهد رساند که خود به اردوگاه ضد انقلاب جهانی خواهد پیوست. چنین دولتی، بجای آنکه تعمیق انقلاب در سطح درونی را رهبری کند، به سرکوب روحیه انقلابی پیشگام و سیاست زدایی پرولتاریا دست خواهد زد؛ و بجای آنکه گسترش انقلاب در سطح بیرونی را هدف خود قرار دهد، جنبش بین‌المللی را در خدمت دفاع از مرزهای خود درخواهد آورد. بدین ترتیب، امثال حزب توده را دیگر نمی‌توان بر اساس شرایط محلی توضیح داد. اینها صرفاً جاسوسان آگاه یا ناآگاه این ضد انقلابند.

اشتباه دیگر این است که بخواهیم جامعه در دوره انتقال را با مناسبات تولیدی مشخص کنیم. روابط تولیدی در این دوره انتقالی بطور دائم در حال تغییرند. دقیقاً به همین خاطر است که این دوره را دوره گذار می‌نامند. دولتی کردن با سوسیالیستی کردن یکی نیست. مالکیت اجتماعی یا دولتی کردن نیروهای عمده تولیدی آغاز می‌شود، اما، فقط به تدریج رشد خواهد کرد. بنابراین، نمی‌توان چنین جامعه‌ای را بواسطه مناسبات تولیدی متغیر آن مشخص کرد. گرایش‌هایی که بر اساس در صد رشد مالکیت دولتی، نقش برنامه‌ریزی در اقتصاد و یا میزان تورم و بیکاری به این نتیجه می‌رسند که پس در فلان کشور به سوسیالیزم نزدیک‌تریم، فراموش می‌کنند که در دوره انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم تقدم با سیاست است. آنچه این انتقال را تضمین می‌کند نه درصد مالکیت دولتی که حاکمیت ارگان‌های خود سازماندهی تولید کنندگان، شوراهاست.

دموکراسی و سوسیالیزم

دموکراسی و سوسیالیزم دو پدیده متفاوت نیستند که مثلاً اولی صرفاً وسیله‌ای باشد برای دومی (که بتوان گاهی نیز کنار گذاشت). برای کارگران و زحمتکشان، دموکراسی یعنی تضمین حق تعیین

سرنوشت در تمام حوزه های زندگی اجتماعی، منجمله حوزه اقتصادی. بنابراین، نبرد برای چنین شکلی از دموکراسی بدون الغای طبقات (یعنی بدون سوسیالیزم) پیروز نخواهد شد. بدین ترتیب، نزد مارکس، سوسیالیزم بدون دموکراسی بی معنی است. برای ما، سوسیالیزم یعنی سازماندهی دموکراتیک جامعه.

در دوره انتقال، مالکیت دولتی باید بتدریج و آگاهانه بسوی مالکیت اجتماعی تغییر کند. میزان رشد این مالکیت اجتماعی رابطه مستقیم با میزان گسترش دموکراسی در شوراهای دارد. بدون گسترده ترین حقوق دموکراتیک در شوراهای، گسترده ترین شکل مالکیت دولتی نه تنها نشانه ای از انتقال به سوسیالیزم در بر نخواهد داشت که در واقع چیزی جز بوروکراسی جمعی نخواهد بود. اگر خود توده های تولید کننده که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می دهند نتوانند بطور دموکراتیک بر برنامه ریزی اقتصادی نظارت کنند، هیچ مرجع دیگری در جامعه تمایلی به تولید برای رفع نیاز نخواهد داشت.

بعلاوه، در دوره انتقال، انگیزه رشد تولید اگر سود نیست نمی تواند چیزی جز کاهش ساعات کار باشد. تنها خود تولید کنندگان اند که بخاطر مداخله هر چه بیشتر در تعیین سرنوشت اجتماعی در کاهش ساعات کار ذینفع اند. اگر قدرت از دست آنها خارج شود، این انگیزه رشد نیز از دست خواهد رفت. بوروکراسی حاکم نه تنها ساعات کار را کاهش نخواهد داد که سریع ترین آهنگ رشد را که الزاماً با منافع تولید کنندگان منطبق نیست، اتخاذ خواهد کرد. برای انتقال به سوسیالیزم سریع ترین آهنگ رشد الزاماً مطلوب ترین نوع رشد نیست. فراموش نکنیم که در برنامه ریزی اقتصادی پنج ساله اول در دوره استالین، لقب کارگر قهرمان به کسانی اعطا می شد که بیش از دوازده ساعت در روز کار کنند.

به همین دلیل است که باید اصرار داشت که نقش رهبری کننده حزب با نقش قدرت دولتی در دوره انتقال قاطی نشود. دموکراسی شورائی رابطه معکوس با دیکتاتوری حزبی دارد. بدین ترتیب، نظام تک حزبی چیزی جز نفی دیکتاتوری پرولتاریا نیست. آزادی احزاب باید در سرلوحه حکومت شورائی قرار بگیرد. باخلع ید از بورژوازی در حوزه تولید معیشت و ایدئولوژی، واضح است که دولت کارگری نمی تواند واهمه ای از عقاید سیاسی بورژوازی داشته باشد. اگر بورژوازی در دوران سلطه خود عقاید خود را بر جامعه تحمیل می کند این نه به دلیل جذابیت این عقاید که بخاطر کنترل انحصاری تمام وسائل تولید عقیدتی است. در دوره انتقال هیچ حزبی را نمی توان به این بهانه که کماکان مدافع منافع بورژوائی است ممنوع کرد. این به حزب حاکم اجازه می دهد که حتی احزاب کارگری را به بهانه بورژوا بودن تعطیل کند.

بعلاوه، مداخله در سرنوشت جامعه فقط به طبقه کارگر خلاصه نمی شود. دولت کارگری باید بتواند در دوره انتقال همه آحاد اجتماعی را نیز در این فرآیند سهیم سازد. انسان سوسیالیستی با توسل به زور ساخته نمی شود. این درست است که قدرت اصلی در دست شوراهای کارگری است، اما، این بدان معنی نیست که سهم دیگران در سیاست صفر است. طبقه کارگر خواهان آن است که خود را بمشابه طبقه کارگر از میان بردارد و همه افراد جامعه را به انسان های سوسیالیست تبدیل کند. چگونه می توان توقع داشت که چنین انسان هایی در شرایطی ساخته شوند که دموکراسی

سیاسی حتی از جامعه سرمایه داری کمتر باشد؟

اینکه این شکل مشارکت دقیقاً چگونه خواهد بود قابل بحث است. بحثی که می توان در نشریه ادامه داد. آنچه مسلم است دو نکته اساسی است. اولاً نمی توان به بهانه دموکراسی کل ماهیت قدرت شورائی را زیر سؤال برد. ثانیاً نمی توان ضرورت ایجاد ارگان های نمایندگی سایر لایه ها و اقشار در کنار شوراهای کارگری را انکار کرد. اما، مثلاً، اینکه آیا بهترین بدیل ایجاد نوعی از مجلس دائمی در کنار شوراهاست، جای بحث دارد. باید صرفاً گفت که برای درگیر کردن کل جامعه در سرنوشت انتقال به سوسیالیزم باید ارگان هایی وجود داشته باشند که همگان بتوانند در انتخاب آن شرکت کنند.

حزب انقلابی

برای انتقال به سوسیالیزم نیاز به انقلاب سوسیالیستی است و برای رهبری هدفمند طبقه کارگر در جهت انقلاب سوسیالیستی نیاز به حزب انقلابی است. بنابراین، استراتژی سوسیالیست های انقلابی در واقع چیزی نیست جز استراتژی ایجاد حزب انقلابی. در شرایط سلطه سرمایه داری نمی توان توقع داشت که چنین حزبی توده طبقه کارگر را در بر بگیرد. ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه حاکم است. بنابراین تا قبل از دوره انقلابی، یعنی فراشد سرنوشتی دولت سرمایه داری و دستگاه تولید ایدئولوژی بورژوازی، فقط اقلیتی از طبقه کارگر به برنامه انقلاب سوسیالیستی جلب خواهد شد. تجربه سوسیال دموکراسی نشان داده است که حزب توده ای طبقه کارگر نمی تواند چیزی جز حزب بورژوازی طبقه کارگر باشد.

بدین ترتیب، حزب انقلابی طبقه کارگر در واقع حزب پیشگام کارگری است. یعنی، حزبی که از تلفیق برنامه انقلابی سوسیالیستی و پیشگام جنبش کارگری بیرون آمده است. چنین حزبی، البته، همواره خواهان جلب توده طبقه کارگر به مبارزات انقلابی است و جهت گیری خود را متکی بر برنامه ای قرار می دهد که در هر مرحله از مبارزه طبقاتی و در هر مرحله از رشد آگاهی خواست های را عمده سازد که بتواند توده طبقه را از مرحله فعلی بطرف انقلاب سوسیالیستی سوق دهد.

ضرورت حزب پیشگام انقلابی از آنجا ناشی می شود که پروسه شکل گیری آگاهی توده ای خطی و صعودی نیست. طبقه کارگر هر روز در تولید فقط آگاهی کسب نمی کند بلکه در ضمن توهّمات جامعه بورژوازی را نیز می پذیرد. آگاهی کسب شده در یک دوره از مبارزه، در دوره ای دیگر به توهّم تبدیل می شود. حزب پیشگام انقلابی در واقع وجدان انباشت شده طبقه است. در اینجا پیشگام انقلابی علیه توهّمات جامعه بورژوازی مبارزه می کند و از آگاهی انباشت شده توده طبقه حفاظت می کند.

چنین حزبی یک شبه ساخته نمی شود و باید مراحل مشخص خود را طی کند. قبل از هر چیز مستلزم وجود برنامه ای انقلابی است. برنامه نه آنچه که اغلب چپ ایران صرفاً بر اساس کپی برداری از این یا آن تجربه جهانی به ارمغان آورده بود، بلکه برنامه ای که از درون مبارزات مشخص

بیرون آمده باشد و بنقد در محیله پیشگام این مبارزات شکل گرفته باشد. و پیشگام نه آنکه بخاطر عضویتش در این یا آن سازمان مفتخر به لقب پیشگام می شد، بلکه پیشگامی که از درون مبارزات مشخص بیرون آمده است و در این مبارزات خواست ها و فعالیت هائی را معرفی کرده که در خدمت هدف سوسیالیستی قرار داشته اند و نه صرفاً اصلاح وضعیت موجود.

مثلاً، پیشگام کارگری در دوره بعد از قیام الزاماً آن نبود که به سازمان فلان و بهمان پیوست و باصطلاح کمونیست شد، بلکه آنکه در کارخانه و در عمل علیه حملات رژیم ضد انقلابی به حقوق دموکراتیک بدست آمده در انقلاب مبارزه می کرد هر چند که شاید به عضویت هیچ سازمان سیاسی در نیامده بود. و یا، پیشگام کارگری آن نبود که در دوره خفقان پدنبال شعارهای ظاهراً رادیکال این یا آن سازمان می رفت، بلکه آنکه کمیته‌های مخفی کارخانه می ساخت. تا زمانی که برنامه سوسیالیستی با بخش تعیین کننده چنین پیشگامی گره نخورده باشد، حزب انقلابی پرولتاریا ساخته نخواهد شد.

مضحک ترین شکل سکتاریزم این است که چند نفر باصطلاح روشنفکر پس از مطالعه چند کتاب باصطلاح مارکسیستی، چند نفر دیگر را نیز به خود جلب کنند، خود را نطقه حزب انقلابی بخوانند و سپس به پرولتاریا فضل بی مایه بفرشند. مضحک تر اینکه نام این کار را هم بگذارند، "ساختن حزب لنینی". ده ها دسته و فرقه ده ها سال است که در حال ساختن اینگونه احزاب "لنینی" اند، در حالیکه مرحله اولیه حزب سازی، یعنی تلاش در جهت تدوین برنامه سوسیالیستی-انقلابی و تلاش در جهت تلفیق این برنامه با مبارزات واقعی پرولتاریا و پیشگام آن هنوز حتی آغاز نشده. اینها کسانی هستند که از لنین فقط این را یاد گرفته اند که آگاهی سوسیالیستی از خارج بدون طبقه برده می شود. در واقع، این همواره پوششی برای جایگزین کردن چند نفر خورده بورژوازی قدرت طلب با پرولتاریا بوده است.

بدون وجود این یا آن حزب، پیشگام پرولتری می تواند وجود داشته باشد، اما، بدون پیشگام پرولتری، حزبی در کار نیست. برنامه انقلاب سوسیالیستی چیزی جز درک و جمع بندی تجربیات این پیشگام (البته در ابعاد بین المللی) نیست. مارکس جنبش کارگری را کمونیست نکرد، بلکه جنبش کمونیستی کارگران مارکس لیبرال را به کمونیزم، و بنابراین، به کل جنبش کارگری جلب کرد. لنین و تروتسکی پیشنهاد تشکیل شوراها را ندادند، بلکه پس از ساخته شدنشان توسط خود کارگران آنها نیز اهمیتش را درک کردند. پرولتر پیشگام می تواند به برنامه کمونیستی دست یابد، و اغلب به مراتب زودتر و عمیق تر از "روشنفکر" خارج از طبقه. و اگر منظور از این مفهوم "آگاهی خارج از طبقه" این است که پیشگام پرولتری نمی تواند به تئوری انقلابی دست یابد، باید یاد آوری کرد که در قرن بیستم پیشگام پرولتاریا نیز سواد آموخته است و می تواند مانیفست کمونیست را مطالعه کند! "روشنفکران" تافته جدا بافته‌ای نیستند که حقوق ویژه‌ای در جنبش کارگری طلب کنند، برعکس، اگر واقعاً علم و دانشی برای عرضه کردن ندارند، همان بهتر که در "خارج" بمانند و تعصبات خود را داخل جنبش نکنند. اصولاً، خود واژه روشنفکر دیگر معنای قرن هجدهم و نوزدهم خود را از دست داده و امروزه صرفاً به بهانه‌ای برای توجیه فضل فروشی و قدرت طلبی عناصر خورده بورژوازی در جنبش کمونیستی تبدیل شده است. از همین لایه است که بخش عمده بوروکراسی کارگری بلند می شود.

سانترالیزم دموکراتیک

شاید هیچ مقوله‌ای باندازه "سانترالیزم دموکراتیک" چپ کمونیستی در ایران را به ماریج و حشتناک‌ترین اشکال بوروکراتیزم تشکیلاتی نکشیده باشد. فهم اغلب جریانات از این مقوله این است که همه اعضای حزب مطابق یک سری مقررات مندرج در اساسنامه حزبی می‌توانند گاهی نیز اظهار نظر کنند، اما، همواره موظفند با انضباطی آهنین تصمیمات اتخاذ شده را اجرا کنند. سانترالیزم دموکراتیک اما یک سری اصول اداری نیست که می‌توان از اساسنامه حزب کمونیست روسیه کپی کرد. سانترالیزم دموکراتیک ارتباط مستقیم با مفهوم حزب پیشگام انقلابی دارد و شکل مشخص آن از مراحل مشخص شکل‌گیری این حزب نشأت می‌گیرد. مثلاً، نمی‌توان تصور کرد که اصول سانترالیزم دموکراتیک در دوره فعلی در ایران که هنوز حتی نطفه این حزب شکل نگرفته با این اصول ده سال پس از شکل‌گیری حزب یکسان باشد.

در پروسه شکل‌گیری حزب و در جریان تلاش این حزب برای مداخله در جنبش توده‌ای طبقه کارگر، برنامه انقلابی بطور دائم در حال آزمایش شدن و صیقل یافتن است. برنامه، اگر از تجربه و فهم این تجربه تکمیل می‌شود، پس باید نخست متکی بر تجربه‌ای مشترک باشد. سانترالیزم یعنی تلاش داوطلبانه تک تک کمونیست‌ها برای فراهم کردن شرایط برای این تجربه مشترک پیشگام انقلابی. و این، بخاطر مقررات شکل نمی‌گیرد، بلکه خود در تجربه و در مبارزه آموخته می‌شود. این تجربه آموخته شده البته بتدریج بصورت یک سری اصول کلی تشکیلاتی تدوین می‌شود، اما بر اساس یک سری اصول از قبل داده شده ضرورت تجربه مشترک احساس نخواهد شد.

نکته دوم اینکه، این تجربه مشترک، الزاماً به برداشت مشترک نمی‌انجامد. پیشگامان انقلابی نسبت تجربه و آگاهی خود معمولاً به برداشت‌های متفاوتی از حتی یک تجربه واحد می‌رسند. اگر قرار باشد درون حزب کوچکترین جایی برای تقابل این برداشت‌ها نباشد، این تجربیات مهم که اغلب به بهای گوشت و خون پرولتاریا کسب شده نه تنها جمعیتی نخواهند شد که خود بکلی از دست خواهند رفت. از طرف دیگر، اگر قرار باشد تفسیر این یا آن پیشوا از این تجربه که تجربه پیشگام است جای بحث نداشته باشد، حزب انقلابی به فوکه‌ای تهی از محتوی تبدیل می‌شود و سانترالیزم به کیش شخصیت. دموکراسی درون حزبی یعنی تلاش برای فراهم کردن شرایطی که این تقابل خلاق بتواند بدون هیچ سد و مانعی صورت بگیرد. شرایطی که تحت آن بتوان به نزدیک‌ترین برداشت واقعی از تجربه پیشگام دست یافت و این برداشت را مجدداً بطور مشترک بدرون مبارزه بعدی برد.

در اینجا نیز چنانچه این اصول دموکراتیک حزبی توسط کادرهای حزب تجربه و درک نشوند و صرفاً بصورت یک سری اصول حقوقی تشکیلاتی تلقی شوند، به ضد خود تبدیل خواهند شد و بصورت بهانه‌ای برای توجیه بحث برای بحث درخواهند آمد. اینکه بسیاری از مجادلات درون چپ ایران قلبی بنظر می‌رسند باین دلیل نیست که اساسنامه تشکیلاتی شان نادرست است، بلکه اینکه تشکیلات پیشگام نیستند و تشکیلات شان نادرست است. وجود یا عدم وجود حق گرایش و جناح در سازمانی که هنوز حتی به نطفه اولیه حزب پیشگام پرولتاری تبدیل نشده، در واقع علی

السویه است و به هزار و یک دلیل بی ربط تاریخی و شخصی بستگی دارد.

ضرورت حق گرایش و جناح (چیزی که در چپ ایران بعلط به حق "فراکسیون" موسوم شده) از اینجا ناشی می‌شود که پروسه مداخله حزب انقلابی در جنبش کارگری از طریق پیشگام پرولتری بطور دائم و الزامی به شکل گیری اختلافات، تعمیق این اختلافات، ظهور انشعابات، حل اختلافات و اختلافات مجدد منجر می‌شود. اگر چیزی غیر از این باشد، باید به ماهیت آن حزب شک کرد. بدون چنین حقوقی، بجای تنظیم معقول این پروسه طبیعی بحث که برای آموزش کل حزب حیاتی است، طرفین به باند بازی و فرقه گرایی مخرب متوسل خواهند شد.

در ضمن، باعتماد ما واژه فراکسیون را باید صرفاً در رابطه با بخش های حزبی بکار برد؛ مثلاً فراکسیون جوانان یا زنان و غیره. در ارتباط با تمایلات متفاوت نظری-سیاسی در تشکیلات واحد، دو واژه گرایش و جناح گویاترند. بعلاوه، واژه فراکسیون درجه و شکل اختلافات را بیان نمی‌کند و همه نوع اختلاف را تحت یک نام واحد قاطعی می‌کند. برای توضیح بیشتر این نکته باید به منشأ اختلافات پرداخت. بطور کلی، اختلافات درون حزب معمولاً از دو ریشه متفاوت بلند می‌شوند. یا ذهنی‌اند و یا طبقاتی.

اختلافات ذهنی از آنجا ناشی می‌شود که یک یا چند طرف بحث صرفاً بخاطر محدود بودن تجربه سیاسی و مبارزاتی و یا عدم انکشاف خود مبارزه به برداشت هائی ناقص و ذهنی از واقعیت دست یافته‌اند و این برداشت های ذهنی را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند. نقطه شروع اغلب اختلافات درون حزبی ذهنی است. مثلاً، بسیاری از اختلافات تاکتیکی از این گونه اند (باید اضافه کرد که در برخی موارد اختلافات طبقاتی نیز نخست تحت پوشش اختلافات تاکتیکی عنوان می‌شوند). اینگونه اختلافات، هر چند که نخست بسیار شدید بنظر برسند و یا بمدتی طولانی ادامه یابند، معمولاً، بشرط تنظیم معقول مباحثات، قابل حل اند. تشکیل گرایش تنها روش معقول تنظیم اینگونه بحث هاست.

هر فرد یا افرادی درون حزب باید از این حق برخوردار باشد که بر اساس سند کتبی اعلام گرایش کند و همفکران خود را برای پیشبرد بحث درونی سازمان دهد. گرایش معمولاً پس از خاتمه مباحثات کنگره و تصمیم گیری بر سر مواضع حزبی خود را منحل می‌کند. زیرا، با اعلام گرایش، در واقع خود اعضا گرایش اعلام کرده‌اند که سطح اختلافانشان از سطح تاکتیکی فراتر نمی‌رود و بنابراین خود درک می‌کنند که عاقبت حزب باید تاکتیک مشخصی را اتخاذ کند و مطابق آن مداخله در مبارزه طبقاتی را سازمان دهد. این، البته، بدین معنی نیست که بحث خاتمه می‌یابد. اولاً، بحث کتبی درون حزب باید همواره ادامه داشته باشد. هر عضو حزب باید از این حق برخوردار باشد که نظریات خود را در باره هر مسئله‌ای در بولتن مرتب مباحثات داخلی منتشر کند. غرض از انحلال گرایش این است که پس از روشن شدن مواضع اکثریت حزب دیگر ادامه بحث شفاهی در حوزه های حزبی در رابطه با تصمیماتی که بنقد در کنگره اتخاذ شده بی معنی است. هرچند که نمایندگان گرایش که باید بنسبت تعدادشان در ارگان های رهبری حزب حضور داشته باشند به بحث شفاهی در جلسات این ارگان ها ادامه خواهند داد. اگر این اختلافات تا کنگره بعدی حزب حل نشوند، معمولاً در دوره بحث های پیش کنگره مجدداً این گرایش ها متشکل

خواهند شد.

شکل‌گیری گرایش‌های رسمی در یک تشکیلات نه تنها عیب نیست که شرط ضروری اعتدالی‌ حزب است. اختلافات را نمی‌توان با سرکوب حل کرد. اولاً، همانطور که تجربه بسیاری از سازمان‌های انقلابی نشان داده است، صحت یک موضع الزاماً به تعداد آرای‌ها که کسب می‌کند، بستگی ندارد. با جلوگیری از تشکیل گرایش، حزب در واقع بتدریج خود را به سازمان مرده‌ای تبدیل خواهد کرد که قدرت اصلاح خود را از دست داده است. ثانیاً، با جلوگیری از طرح اختلافات درون حزب، خود این اختلافات کنار نمی‌روند، بلکه بجای آنکه بطور معقول طرح شوند، پشت درهای بسته و بصورتی مخرب ادامه خواهند یافت و چه بسا بسرعت به گرایش‌های گریز از مرکز و در نتیجه انشعاب منجر شوند. و انشعابات‌ها که اعضای حزب و کل پیشگام از دلایل و محتوای آن کوچکترین اطلاعی ندارد.

نوع دوم اختلافات، اما، از نفوذ منافع طبقات غیر پرولتری درون حزب ناشی می‌شود. در مبارزه طبقاتی، پیشگام نیز همانند توده طبقه همواره در خطر پذیرش عقاید غیر پرولتری قرار دارد و گاهی نه تنها زیر فشار سایر گرایش‌های درون این مبارزه این عقاید را می‌پذیرد که بصورت اختلاف نظر درون حزب بیان می‌کند. این پدیده هم می‌تواند برای اقلیت و هم برای اکثریت حزب رخ دهد. با تشکیل جناح، در واقع، بخشی از حزب به بخش دیگر اعلام جنگ می‌کند. معمولاً، بسیار نادر است که بناگاهان و بدون آنکه قبلاً علامت آن ظاهر شده باشند، شدت اختلافات درون حزب به چنین حدی برسد. باید به جدیت اعضایی که قبلاً بصورت گرایش عمل نکرده‌اند و بناگاهان اعلام جناح می‌کنند، تردید داشت. طبعاً، فقط پس از دوره‌ای از بحث‌های تاکتیکی است که روشن خواهد شد اختلافات صرفاً تاکتیکی نیستند و حزب باخطر نفوذ عقاید غیر پرولتری مواجه است. از طرف دیگر، باید به صلاحیت آن اکثریتی که بمحض طرح هر گونه اختلاف تاکتیکی از طرف اقلیت با مهر طبقاتی بمقابله با آن می‌پردازد نیز شک کرد.

جناح معمولاً پس از کنگره حزبی (اگر اختلافات حل نشوند) منحل نخواهد شد و بطور متشکل به بحث کتبی درونی ادامه خواهد داد. همانند گرایش، نمایندگان جناح نیز باید بنسبت میزان طرفداران خود در ارگان‌های رهبری شرکت داشته باشند. اگر اینگونه اختلافات حل نشوند، در عمل چاره‌ای جز علنی شدن جناح و عاقبت انشعاب باقی نخواهد ماند. اما، حداقل پس از چنین انشعابی همه می‌دانند اختلاف بر سر چیست.

همانطور که در بالا اشاره شد شکل دقیق سانترالیزم دموکراتیک در اساستامه حزبی، منجمله شکل مشخص حق گرایش و جناح، در عمل و در ضمن ساخته شدن حزب روشن خواهد شد و بی‌فایده است که در اینجا به بحث مفصل آن بپردازیم. آنچه مسلم است، سوسیالیزم انقلابی باید از همان ابتدا اعلام کند که از چنین حقوقی دفاع خواهد کرد.

استراتژی انقلابی

حزب انقلابی بر اساس برنامه انقلابی متشکل می‌شود و برنامه انقلابی باید متکی بر استراتژی انقلابی باشد. بطور کلی، در هر جا که وجه تولید سرمایه داری وجه غالب است و دولت حاکم دولتی بورژوازی است، استراتژی سوسیالیزم انقلابی استراتژی انقلاب سوسیالیستی است. این بحث کلی که متکی بر تمام اصول تئوریک مارکسیزم است کمتر جای بحث دارد و کمتر کسی است که بتواند بطور معقول آن را رد کند. شگفت این است که هنوز بسیاری با آن مخالفند. دلایل این امر را باید در تاریخ جنبش کارگری جستجو کرد.

این بحث ابتدایی و در ضمن اصولی مارکسیستی در دوران بین‌الملل دوم به انحراف تکامل گزینی جبری رفرمیسم آغشته شد و انواع و اقسام تئوری‌های انقلاب مرحله‌ای از آن استخراج شد. در اولین انقلاب پرولتری در روسیه منشویک‌ها سخنگویان این تئوری شدند و پس از انحطاط این انقلاب در دوران استالین، کمیترون و احزاب کمونیست متعلق به آن این تئوری را دوباره احیا کردند. بخش عظیم چپ ایران و جهان از این آب‌شخور تغذیه می‌کرد. برخی تحت نام لنین و تروتسکی تئوری‌سازی طبقاتی را جایگزین استراتژی سوسیالیزم انقلابی کردند و برخی با کمال افتخار پرچم دار انحراف استالینی کمیترون شدند. حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که همه کاملاً به تئوری‌های خود لنین و تروتسکی وفادار بودند و تفاوت آن را با کمیترون استالینی درک می‌کردند، باعتبار ما این تئوری‌ها دیگر منطبق با شرایط امروزه نیستند و باید به بررسی و بازبینی مجدد این مسئله پرداخت.

تئوری انقلاب لاینقطع لنین و تئوری انقلاب مداوم تروتسکی هر دو معرف تلاش سوسیالیست‌های انقلابی روسیه برای برش از استراتژی رفرمیستی بین‌الملل دوم بودند. بین‌الملل دوم (منجمله منشویک‌ها و لنین و تروتسکی) معتقد بود که انقلابی که در مقابل جامعه روسیه قرار دارد انقلابی است بورژوا-دموکراتیک زیرا در این جامعه چنین انقلابی هنوز رخ نداده است و نیروی محرکه انقلاب تضاد میان نیروهای مولده سرمایه داری و دولت استبدادی تزاری است. منشویک‌ها از این چنین نتیجه می‌گرفتند که پس بنابراین پرولتاریای روسیه باید نقش اپوزیسیون چپ را در انقلاب ایفا کند و به اقداماتی دست نزند که بورژوازی را از رهبری این انقلاب باز دارد. لنین معتقد بود که از آنجا که بورژوازی روسیه از پرولتاریا بیشتر هراس دارد تا از تزاریزم و از آنجا که بورژوازی بنقد با ثنودلیزم اشتراک منافع گسترده‌ای پیدا کرده است، این طبقه نخواهد توانست نقش انقلابی ایفا کند و پرولتاریای روسیه باید بکمک دهقانان رهبری این انقلاب دموکراتیک را در دست گیرد و سپس چنانچه شرایط انقلابی در اروپای پیشرفته اجازه داد بکمک پرولتاریای اروپا بسمت انقلاب سوسیالیستی برود. تروتسکی نیز معتقد بود که بورژوازی قادر به رهبری این انقلاب نیست، اما، از طرف دیگر بحث می‌کرد که پرولتاریا هر چند که بر دهقانان متکی باشد تنها طبقه‌ای است که در دولت بعد از انقلاب اکثریت قدرت را در دست خواهد داشت و بنابراین نمی‌تواند در جنگ با بورژوازی خود رابه چارچوب برنامه حداقل محدود سازد. باعتبار او پیروزی انقلاب بورژوا دموکراتیک برهبری پرولتاریا بمعنای تداوم آن به انقلاب سوسیالیستی بود. هر دوی این تئوری‌ها انقلابی بودند و تجربه خود انقلاب روسیه صحت ترکیبی از این دو تئوری را اثبات کرد. اما، از یک طرف این تئوری‌ها امروزه دیگر کهنه شده‌اند و از طرف دیگر در زمان خود نیز معرف برش کامل از

مواضع بین الملل دوم نبودند.

ایراد هر دوی این تئوری‌ها در این بود که نقطه شروع‌شان از چارچوب تکامل‌گرایی بین‌الملل دوم خارج نشده است. این درست نیست که اگر در جامعه‌ای انقلاب بورژوازی رخ ندهد باشد، انقلاب بلاجرم انقلابی بورژوازی است. هیچ‌گونه جبری در تاریخ وجود ندارد که همه جوامع باید از مرحله انقلاب بورژوا-دموکراتیک گذر کنند. تحت شرایط ویژه‌ای یک جامعه می‌تواند بدون آنکه از مرحله انقلاب بورژوا-دموکراتیک گذر کند از بالا سرمایه داری شود و یا می‌تواند بدون آنکه دولت بورژوازی مستقر شده باشد به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابد. این موضع سنتی مارکس است که باید از زیر آوار انحرافات قرن گذشته نجات یابد.

در مارکسیزم، استراتژی انقلابی توسط سه عامل اصلی تعیین می‌شود: ماهیت طبقاتی دولت، تکالیف اجتماعی انقلاب و ترکیب طبقه یا طبقات انقلابی. هر سه در همه جوامع و همیشه با یکدیگر منطبق نیستند.

مثلاً، می‌توان جامعه‌ای را در نظر گرفت که علیرغم اینکه قدرت سیاسی در دست طبقه یا طبقات ماقبل سرمایه داری است، سرمایه داری رشد کرده و پرولتاریای نیرومندی قبل از اینکه بورژوازی بقدرت برسد شکل گرفته است (دو نمونه بارز: آلمان در انقلاب ۱۸۴۸ و روسیه در انقلاب ۱۹۰۵). در چنین جامعه‌ای، البته، تکالیف حل نشده دموکراتیک وجود دارند و مهم نیز هستند، اما، نه الزاماً مهمتر از تکالیف ضد سرمایه داری. آغاز پروسه انقلاب اجتماعی حتی می‌تواند پیرامون تکالیف دموکراتیک متمرکز شود، اما، بسرعت تکالیف ضد سرمایه داری نیز در دستور کار قرار خواهند گرفت. بعلاوه، در بسیاری موارد، حل اولی مستلزم حل دومی است. مثلاً چگونه می‌توان در چنین جامعه‌ای مساله ارضی را بدون ملی کردن بانک‌ها حل کرد؟

در چنین جوامعی بورژوازی هر چند که مخالف دولت موجود باشد استحاله تدریجی از بالا را به انقلاب ترجیح خواهد داد، زیرا باید بطور جدی از گشایش پروسه انقلاب سوسیالیستی جلوگیری کند. میزان سازشکاری بورژوازی بستگی مستقیم به میزان هراسش از پرولتاریا و اشتراک منافعی با طبقات ماقبل سرمایه داری دارد. در مورد خرده بورژوازی، اما، وضع می‌تواند متفاوت باشد. در بسیاری موارد کل خرده بورژوازی می‌تواند تا مرحله سرنگونی دولت رادیکالیزم خود را حفظ کند. و این همان پدیده‌ای است که بسیاری از نیروها را به ضرورت وحدت با کل خرده بورژوازی معتقد کرده است. اما، بمحض اینکه پرولتاریا دست به اقدامات جدی برای حل تکالیف ضد سرمایه داری بزند، لایه‌های بالایی خرده بورژوازی به ضد انقلاب خواهند پیوست.

بنابراین، در چنین جوامعی استراتژی انقلابی به وضوح نمی‌تواند چیزی جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی برهبری پرولتاریای متکی بر لایه‌های پایینی خرده بورژوازی و با تکالیف مرکب دموکراتیک و ضد سرمایه داری باشد. این روش کلاسیک برخورد مارکس به مساله استراتژی انقلابی به اعتقاد ما به مراتب غنی‌تر از آن است که در انقلاب روسیه اتخاذ شد. بنابراین، هرچند که نظر لنین و تروتسکی در انقلاب روسیه معرف مواضع انقلابی در مقابل مواضع رفرمیستی بود، در واقع، بر اساس تحلیل بالا، هنوز با تکامل‌گرایی بین الملل دوم گره خورده بود و همین امر راه

را برای توجیه انحرافات بعدی باز کرد.

اما، این بحث بهر حال صرفاً در مورد جوامع قدیم صدق می‌کرد. شاید به هنگام جنگ جهانی اول در ایران و هندوستان می‌توانستیم هنوز براساس تئوری انقلاب لاینقطع و با انقلاب مداوم به استراتژی مناسبی دست یابیم، اما، امروزه در کجای دنیای سرمایه‌داری چنین دولت‌های غیربورژوازی وجود دارند؟ در کدام یک از این کشورها وجه تولید سرمایه‌داری غالب نشده است؟ اگر دولت بنفد بورژوازی باشد، واضح است که برای سرنگونی دولت با هیچ بخشی از بورژوازی و با لایه‌های فوقانی خرده بورژوازی نمی‌توان متحد شد. دولت بورژوازی دقیقاً دولتی است که براین لایه‌ها متکی است. و اگر وجه تولید سرمایه‌داری غلبه یافته است، چگونه می‌توان تقدم تکالیف ضد سرمایه‌داری بر تکالیف بورژوا - دموکراتیک را انکار کرد؟ بنابراین، در اکثریت قریب به اتفاق جوامع امروزی استراتژی انقلابی چیزی جز انقلاب سوسیالیستی نیست و برای اثبات این امر نیازی به توسل به بحث‌های سوسیال دموکراسی روسیه نداریم.

در ضمن، در اینجا نمی‌توان امپریالیزم را بهانه کرد و به تئوری سازش طبقاتی سقوط کرد. ممکن است بخش‌هایی از بورژوازی و با لایه‌های فوقانی خرده بورژوازی در پاره‌ای اقدامات ضد امپریالیستی مشارکت کنند، اما هرگز نه به قیمت سرنگونی دولت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری. و عاقبت نه به قیمت جدائی از نظام امپریالیستی. همانطور که یک بار و برای همیشه خود تجربه انقلاب ایران اثبات کرد.

بدین ترتیب، می‌توان به بحث پیرامون تئوری‌های گوناگونی که تاکنون در باره انقلاب ایران نوشته شده ادامه داد، اما، سوسیالیست‌های انقلابی بر سر یک مسئله باید روشن باشند. سرمایه‌داری وجه تولید غالب در ایران است و دولت حاکم بورژوازی است. هر چند که هنوز بسیاری از تکالیف حل نشده دموکراتیک در مقابل انقلاب قرار دارند، این انقلاب انقلابی است سوسیالیستی که با استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریای متکی بر سایر زحمتکشان آغاز می‌شود و تکالیف مرکب انقلاب ایران را حل می‌کند. در این انقلاب تنها متحد پرولتاریا لایه‌های پایینی خرده بورژوازی است. کل بورژوازی و لایه‌های فوقانی خرده بورژوازی بنفد در اردوگاه ارتجاع قرار دارند. لایه‌های میانی خرده بورژوازی متفق پرولتاریا نیستند، اما، بشرط تاکتیک مناسب از جانب پرولتاریا می‌توانند خنثی شوند.

بدون چنین درکی از استراتژی و مفهوم انقلاب سوسیالیستی، هرگونه اقدامی در جهت تشکیل حزب پیشگام طبقه کارگر فی‌نفسه نادرست است. حزب، صدها هزار نفر را هم که بدنبال خود داشته باشد، اگر فاقد استراتژی صحیح باشد در تند پیچ‌های مبارزه طبقاتی سر خود را به باد خواهد داد. همانطور که در ایران خود تجربه کرده‌ایم.

برنامه انقلابی

حزب انقلابی پیرامون یک برنامه انقلابی متشکل می‌شود. در همین جا باید با تمام جریاناتی که

پایه وحدت حزبی را چیزی غیر از این می‌دانند مرزبندی کنیم. حزب، به معنای معاصر کلمه و نه به معنایی که در کله این یا آن فرد وجود دارد، عاقبت، تشکیلاتی است سیاسی که در شرایطی مشخص و درچارچوب قلمرو جغرافیایی دولت سیاسی مشخصی سازمان می‌یابد. آنچه این حزب را از سایر احزاب جدا می‌سازد نه عقاید افراد آن که برنامه‌ای است که این حزب برای کل جامعه ارائه می‌دهد. این برنامه از شناخت واقعیت موجود حرکت می‌کند و سپس براساس نقد این وضعیت به برجسته کردن وظایفی که در برابر جامعه برای تغییر این وضعیت قراردارند، می‌پردازد.

در جنبش سوسیالیستی - کمونیستی، تقسیم این برنامه به برنامه حداقل و حداکثر از خصوصیات بارز جریانات رفرمیستی است. مارکس در مانیفست کمونیست و در برنامه‌هایی که در بین‌الملل اول نوشت چنین تفکیکی را هرگز به رسمیت نشناخت. در بین‌الملل دوم، این تقسیم معرف رها کردن هدف انقلابی و انکشاف کردن به فرم جامعه سرمایه‌داری بود. در بین‌الملل سوم، قبل از شکست انقلاب روسیه و انحطاط استالینی کمیترون، این تقسیم کنار گذاشته شد. در دوران استالین و بعد از آن این تفکیک دوباره توسط جریانات طرفدار "اردوگاه" احیا شد. سوسیالیسم انقلابی را بد چنین تفکیکی مشخص می‌شود.

برنامه انقلابی برنامه‌ای است که در هر مرحله از مبارزه طبقاتی هدف از این مبارزه و تکالیفی را که باید برای رسیدن به این هدف سوسیالیستی حل شوند، نشان می‌دهد. بی‌اعتبار دیگر، در هر مرحله از رشد آگاهی، برنامه حزب باید بتواند رابطه عملی و جدایی‌ناپذیر میان خواست‌های جاری و هدف انقلاب سوسیالیستی را نشان دهد. برنامه سوسیالیستی باید، بر اساس تحلیل مشخص شرایط محلی و بین‌المللی، رابطه مبارزه مشخص برای مثلاً ۸ ساعت کار در روز و مبارزه علیه بیکاری مزمین جامعه سرمایه‌داری رانشان دهد و نتیجه تاریخی این مبارزه را در چارچوب تکلیف اجتماعی کرن تولید تشریح کند. بدین ترتیب، برنامه حزب پیشگام پرولتری باید در آن واحد و در هر مقطعی از مبارزه شامل هم خواست‌های حداقل و هم حداکثر، و همچنین ربط اولی به دومی (موسوم به خواست‌های انتقالی) باشد.

به اعتقاد ما این تنها مفهومی از برنامه است که سوسیالیسم انقلابی می‌تواند بپذیرد. بدین ترتیب، در برنامه سوسیالیسم انقلابی، خواست‌های دموکراتیک (یعنی خواست‌هایی که الزاماً سلطه سیاسی بورژوازی را زیر سؤال نمی‌برند، اما، حقوق دموکراتیک توده زحمتکش و ستمدیده را افزایش می‌دهند)، خواست‌های حداقل (خواست‌هایی که وجه تولید سرمایه‌داری را زیر سؤال نمی‌برند، اما، اصلاحاتی در این نظام به نفع پرولتاریا ایجاد می‌کنند)، خواست‌های انتقالی (یعنی خواست‌هایی که هرچند بطور مستقیم سوسیالیستی نیستند، بطور منطقی، اما، جامعه سرمایه‌داری را زیر سؤال می‌برند) و خواست‌های حداکثر (یعنی خواست‌های مستقیماً سوسیالیستی) در کنار هم وجود دارند و تبلیغات و ترویجات حزبی در هر مقطعی از مبارزه شکلی از همین ترکیب را در بر دارد.

مثلاً، در ایران در همان شرایط پس از قیام، بهمان اندازه باید برای گسترش دموکراسی، خلع ید از زمینداران بزرگ، استقرار بیمه‌های اجتماعی، و یا رفع کلیه تبعیضات علیه زنان، ملیت‌ها، و اقلیت‌های مذهبی صحبت می‌شد که از ضرورت ایجاد، گسترش و اتحاد شوراهای کارگران و

دهقانان، و با از ضرورت استقرار کنترل کارگری و دهقانی بر کل تولید و توزیع. و در همان زمان، باید در سرلوحه کلیه تبلیغات انقلابی حزب خواست هائی قرار می گرفت از قبیل ملی کردن کلیه سرمایه های بزرگ، استقرار جمهوری شورائی و خود مدیریت کارگری. همه می دانیم کسانی که این را به حداقل و حداکثر تقسیم کردند به کجا کشیده شدند.

برخی از کمونیست های انقلابی، بدنال بحث های کمیترون در باره اهمیت خواست های انتقالی در دوران فعلیت انقلابات کارگری، و بعدها بدنال بحث های تروتسکی در باره برنامه انتقالی در دوران مبارزه علیه فاشیسم و تشکیل بین الملل چهارم، باین نتیجه رسیده اند که پس نام این برنامه همانا برنامه انتقالی است. این نیز با اعتقاد ما برداشتی نادرست است که هم با مفهوم برنامه متغیر است و هم با برداشت خود کمیترون و تروتسکی. برنامه انتقالی فقط آن بخشی از برنامه است که در مرحله مشخصی از مبارزه جنبه عملی پیدا می کند. در واقع خود تروتسکی در ابتدا این نوع برنامه را برنامه عمل نامید. در هر مقطعی از مبارزه، بر اساس درجه آگاهی در آن مرحله و بر اساس عمق و بعد آن مبارزه، حزب انقلابی مجموعه ای از خواست ها را عنوان می کند که هر چند از سطح آگاهی موجود و خواست های موجود حرکت می کنند، در عمل و در خود مبارزه در تضاد با حاکمیت سرمایه قرار گرفته و ضرورت انتقال به سوسیالیسم را نشان می دهند.

مثلاً، در دوره قبل از جنگ جهانی دوم که تورم و بیکاری بیداد می کرد، طرح دو خواست افزایش دستمزدها متناسب با تورم و کاهش ساعات کار بجای بیکاری، نه تنها عملی بود (بدین معنی که توده وسیع طبقه می پذیرفت و اگر رهبران رفرمیستی اش اجازه می دادند می توانست برای تحقق شان مبارزه کند و موفق هم بشود)، بلکه انقلابی بود (زیرا تحقق شان کل نظام سرمایه داری را زیر سؤال می برد). و یا مثلاً، در این دوره که در بسیاری از کشورهای اروپائی طبقه کارگر می توانست در انتخابات اکثریت را کسب کند، طرح شعار حکومت کارگری نه تنها مناسب بود بدین معنی که در آن شرایط حاد سیاسی به طبقه نشان می داد چنانچه اراده کند می تواند سرنوشت خود را خود در دست بگیرد، بلکه احزاب رفرمیست را زیر فشار می برد که بجای وحدت با بورژوازی با سایر احزاب پرولتری متحد شوند.

بدین ترتیب، برنامه عمل برنامه ای کنکرت و مقطعی است. نمی توان از برنامه انتقالی بمنابۀ یک برنامه واحد برای کل یک دوره تاریخی از وضع موجود تا انقلاب سوسیالیستی صحبت کرد. همان برنامه عملی که قبل از جنگ جهانی دوم صحت داشت، نمی توانست در دوره بلافاصله پس از جنگ نیز عیناً تکرار شود. برنامه عملی که در دوره پس از قیام صحت داشت، امروزه نمی توان تجدید کرد. اما، برنامه حزب صرفاً برنامه عمل نیست. برنامه حزب برنامه ای تاریخی است و بنابراین باید همه این برنامه های عملی و بیش از آن را در بر داشته باشد.

تشکیلات سوسیالیسم انقلابی

با اعتقاد ما در شرایط کنونی شکل تشکیل این طیف مسئله پیچیده ای نیست. با همگان حداقل های فوق را بمنابۀ نقطه شروع لازم و کافی قبول دارند و یا ندارند. اگر برخی آغازگاه متفاوتی را ارائه

می‌کنند، عاقبت باید بحث کرد، و اگر هدف توافق و همکاری باشد، عاقبت باید به پلانفرم مشترکی رسید. هر کس که این پلانفرم را قبول دارد و حاضر است که در راه تحقق این پروژه فعالیت کند می‌تواند در این اتحاد عضو شود. بدین ترتیب، عضو کسی است که از اهداف پروژه دفاع کند و در راه تحقق آن به درجه‌ای از فعالیت متعهد شود.

شکل عضویت هم می‌تواند بصورت فردی باشد و هم بصورت جمعی. بدین معنی که عده‌ای می‌توانند با حفظ جمع خود در این پروژه عضو شوند. شکل ارتباط هر فرد یا جمع با سایرین فقط می‌تواند براساس توافق طرفین تعیین شود. همه اعضا از حقوقی مساوی برخوردارند و همه می‌توانند در این بولتن نظریات خود را منعکس کنند. اگر هم قرار باشد هیئت تحریریه‌ای یا هیئت گرداننده‌ای انتشار این بولتن را بعهده بگیرد، چنین هیئتی همواره قابل تعویض است و باید بطور مرتب تمام اطلاعات مربوط به بولتن را در اختیار همه قرار دهد.

در مقطع کنونی، حتی اگر همه عناصر طیف سوسیالیسم انقلابی همه حداقل‌های فوق و یا جمع‌بندی دیگری از این اصول اولیه را بپذیرند و حاضر شوند که در یک تشکیلات واحد برای ایجاد بولتن پیشنهادی و مبارزه در راه گروه‌بندی نوینی از سوسیالیست‌های انقلابی متحد شوند، باید تأکید داشت که این اتحادی ویژه خواهد بود و با وحدت حزبی تفاوت دارد.

عناصری که در چنین اتحادی متشکل شوند طبعاً همگی قبلاً عضو تشکیلات نوع دیگری بوده‌اند و تجارب و سنن متفاوتی را معرفی می‌کنند. هر کدام نیز با احتمال قوی بر اساس این تجربه کماکان به نحوی از انحا در مبارزات جاری مداخله می‌کنند. توقع اینکه چنین افرادی بتوانند قبل از آشنائی با یکدیگر و دوره‌ای از همکاری به ناگهان یکپارچه شوند و در مبارزه طبقاتی نظر واحدی ارائه کنند، بوضوح بیجاست. بنابراین، هر نوع اصول تشکیلاتی که بخواهد در شرایط فعلی این استقلال نسبی و پراکندگی واقعاً موجود را زیر سؤال ببرد، نه تنها عملی نخواهد بود که پافشاری بر آن خود وحدت اولیه را زیر سؤال خواهد برد.

تا جایی که سوسیالیست‌های انقلابی در مبارزات جاری مداخله می‌کنند، در بولتن مشترک مواضع خود را به بحث می‌گذارند. اما، سایرین نه تنها اجباری در توافق با آن ندارند که خود می‌توانند مداخلات مستقل خود را سازمان دهند. حتی اگر ضرورت دارد، نشریه مستقل خود را نیز منتشر می‌کنند. اما، در سطح این نشریه مشترک به مباحثات خود با دیگران ادامه می‌دهند.

بدین ترتیب، بتدریج، در ضمن ادامه این مباحثات و همکاری‌های احتمالی، عده‌ای بر سر مسائلی بیش از این حداقل‌های فعلی به توافقات بیشتری دست می‌یابند. اما، این از جای مشخصی هدایت نمی‌شود و بستگی به خود این افراد دارد. هر توافقی را خود می‌توانند به بحث همگانی بگذارند و در جهت جلب توافق دیگران تلاش کنند.

مبارزات سیاسی سوسیالیزم انقلابی

مداخلات سیاسی سوسیالیزم انقلابی در اوضاع جاری باید بطور کلی بر اساس دو محور اصلی مبارزه برای سرنگونی رژیم آخوندی-سرمایه‌داری و سازماندهی پیشگام پرولتری در کمیته‌های مستقل (مستقل از احزاب سیاسی) و مخفی کارخانه مشخص شوند. با تاکید بر اولی، وجه تمایز سوسیالیزم انقلابی با تمام جریانات رفرمیست و اپورتونیست که به نحوی از انحا تئوری استحاله رژیم را عنوان می‌کنند، برجسته می‌شود. و با اصرار بر دومی، ضرورت بسیج طبقه کارگر بمثابه تنها نیروی عمده اجتماعی که قادر به سرنگونی رژیم است و تفاوت سوسیالیزم انقلابی با تمام جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی تاکید می‌شود.

در چارچوب مبارزه برای سرنگونی رژیم، البته، کلیه خواست‌های دموکراتیک مربوطه، از قبیل جدائی مذهب از دولت، آزادی احزاب، رفع کلیه تبعیضات علیه ملیت‌ها، زنان و اقلیت‌های مذهبی، آزادی زندانیان سیاسی و لغو حکم اعدام، و غیره، نیز در دستور کار روزمره قرار دارند. اما، در کنار این خواست‌ها، و در کنار خواست‌های حداقلی از قبیل بیمه‌های اجتماعی، حق بیکاری، و غیره، مبارزه پیرامون خواست‌های انتقالی نظیر کنترل کارگری و دهقانی بر تولید و توزیع و یا باز کردن دفاتر مالی شرکت‌ها، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

ایجاد اتحادیه‌های کارگری (که عمدتاً توسط جریانات رفرمیست تبلیغ می‌شود) و یا فراخواندن مجامع عمومی و احیای شوراها (که گروه‌های بی‌محتوی برای توجیه عبارت‌پردازی‌های چپ‌نما بکار می‌گیرند) هرچند که بخودی‌خود خواست‌های نادرستی نیستند، بوضوح در اوضاع جاری جنبه عملی ندارند و اگر هم در دوره بعدی میسر شوند، نخست از حلقه کمیته‌های کارخانه گذر خواهند کرد. این کمیته‌ها کارگران پیشرو را بدون در نظر گرفتن تعلقات سیاسی و عقیدتی و براساس برنامه مشخص مبارزاتی متحد می‌سازند و شرایط را برای ایجاد تشکیلات توده‌ای طبقه فراهم می‌کنند.

بعلاوه، تبلیغات سوسیالیزم انقلابی در هیچ مرحله‌ای نمی‌تواند فاقد شعارهای حکومتی باشد. بدیل ما در مقابل رژیم کنونی همانا جمهوری شورائی است. این شعار باید در سرلوحه کلیه تبلیغات ما قرار گیرد. هر گونه شعار سیاسی که بنحوی از انحاء مسئله حاکمیت سیاسی را مطرح کند، (نظیر مجلس موسسان) باید نه تنها ارتباط مستقیم با این شعار عمومی را برجسته سازد که بهیچوجه در تضاد با آن قرار نگیرد.

باعتماد ما همین اصول کلی برای نشان دادن وجه تمایز طیف سوسیالیستی - انقلابی کافی است. جزئیات برنامه مبارزاتی فقط هنگامی روشن خواهد شد که این طیف بتواند پس از دوره‌ای بحث و همکاری به برنامه واحدی دسترسی یابد. تا آن زمان، همانطور که در بالا ذکر شد، حتی اگر نتوانیم در هر مقطعی در مداخله مشترک پیرامون خواست‌های مشترک موفق شویم، کسی مانع مداخلات کس دیگری نخواهد شد، بلکه براساس بحث در بولتن مشترک کل این تجربیات را تحت بررسی قرار خواهیم داد تا زمینه برای اشتراک بعدی فراهم شود.

تئوری انقلابی

حزب انقلابی بدون تئوری انقلابی ساخته نخواهد شد. این تئوری، با اعتقاد ما، هنوز همان تئوری مارکسیستی است. هنوز تئوری دیگری ارائه نشده که بتواند باندازه مارکسیزم در حل مشکلات جاری راهنمای عمل مبارزاتی باشد. این، اما، بدان معنی نیست که خود مارکسیزم از بحران مصون مانده است. انحرافات بین الملل دوم این تئوری انقلابی را به نظام عقیدتی جزم گرایانه‌ای تبدیل کرد که نقش مرکزی پراتیک انتقادی-انقلابی پرولتاریا را با تکامل گرائی مکانیکی اجتماعی جایگزین نمود. بین الملل سوم، تحت تاثیر تجربه بلشویزم و جنگ جهانی اول، فراشد احیای این تئوری انقلابی را آغاز کرد، اما، بدنبال انحطاط استالینی کمیترون نه تنها این جریان متوقف شد که انحرافات پیشین در فقه‌رای ایدئولوژی بوروکراسی حاکم در شوروی هرچه بیشتر تعمیق یافت. جریانات مختلفی که در چارچوب اپوزیسیون چپ در مقابل این انحطاط ایستادگی کردند، هر چند که در حفاظت از سنن انقلابی نقش برجسته‌ای ایفا کردند، عاقبت نتوانستند متناسب با شرایط جدید این تئوری را تکامل دهند. بررسی مجدد این تجربه، رهاساختن تئوری انقلابی از زیر آوار انحرافات و تکامل آن متناسب با شرایط نوین، در دستور کار امروز همه سوسیالیست‌های انقلابی است. در این ارتباط، تاکید بر چند نکته اساسی وجه تمایز این طیف را مشخص می‌کند.

مارکسیزم علم است و با ایدئولوژی کوچکترین مقایسه‌ی ندارد. و با گفتن اینکه، اما، این ایدئولوژی از نوع ویژه‌ای است، ایدئولوژی پرولتری است، مسئله‌ای حل نمی‌شود. ایدئولوژی، هرچند که بواسطه دستگاه‌های اجتماعی مادیت یابد، چیزی جز آگاهی کاذب نیست. طبقات حاکم برای آنکه بتوانند منافع ویژه خود را تحت نام منافع عمومی مخفی کنند، ناچارند که به چنین آگاهی کاذبی متوسل شوند. پرولتاریا خواهان از میان بردن خود بمشابه یک طبقه و الغای کل نظام طبقاتی است. بنابراین، پرولتاریا از منافع ویژه‌ای برای خود بمشابه طبقه کارگر دفاع نمی‌کند که نیازمند فریب دادن جامعه باشد. پرولتاریا خواهان کسب و اشاعه آگاهی است نه جایگزینی ایدئولوژی بورژوازی با ایدئولوژی از نوع جدید.

با توافق بر سر اینکه مارکسیزم علم است، اما، هنوز مسئله برطرف نمی‌شود. منظور از علم چیست؟ این درست که شناخت واقعیت‌انطور که واقعاً هست، وجه مشخصه علم را تشکیل می‌دهد. اما، این شناخت چگونه حاصل می‌شود؟ در مارکسیزم بر سر این مساله مشاجرات تاریخی فراوانی وجود داشته و بدون تردید مدت‌ها ادامه خواهد داشت. با اعتقاد ما بازگشت به خود مارکس تنها راه شروع مداخله در این بحث است. با اعتقاد ما آنچه در قرن اخیر تحت نام ماتریالیزم دیالکتیک بمشابه جهان‌بینی پرولتری عرضه می‌شد، کوچک‌ترین ارتباطی با نظریات مارکس نداشت و صرفاً معرف ایدئولوژی بوروکراسی حاکم در جنبش کارگری بود. اگر قرار باشد روش فلسفی مارکس را نام گذاری کنیم (کاری که ما چندان تمایلی بدان نداریم)، فلسفه پراتیک برماتب گویاتر از ماتریالیزم دیالکتیک است.

ماتریالیزم مارکس در این خلاصه نمی‌شود که او ماتریالیزم بورژوازی را با اضافه کردن دیالکتیک هگلی تکامل داد. مارکس از دعوای فلسفی ماتریالیزم و ایدئالیزم فراتر رفت. اینکه روح بر ماده تقدم دارد یا ماده بر روح، نه تنها سوالی نبود که مارکس را بخود جلب کند که نزد او حتی طرح

آن معرف عدم برش از متافیزیک بود. آنچه برای او اهمیت داشت درک واقعی و نه ایدئولوژیک از انسان مشخص اجتماعی تاریخی بود. نزد او شناخت چنین انسانی از موقعیت خود و برداشت اش از دنیای خارجی نه حاصل انعکاسی منفعل از ماده بلکه منتج از پراتیک تاریخی اجتماعی بشری در تغییر این دنیای مادی و فهم آن پراتیک بود. اینکه در خارج از ذهن چنین انسانی دنیای مادی مستقل وجود دارد قابل تردید نیست، اما، آن دنیائی که هنوز در حوزه پراتیک بشری داخل نشده انعکاسی نیز در ذهن بشری ندارد و آن دنیائی که شامل این پراتیک می شود دیگر آن دنیای مستقل از ذهن نیست. دیالکتیک او در این بود که این رابطه عملی بین عین و ذهن را در مرکز تئوری شناخت قرار داد. و تصادفی نیست که تمام جریانات رفرمیست و اپورتونیست در کم بها دادن به این نقش مرکزی پراتیک متفق القولند. با نفی اهمیت پراتیک انتقادی - انقلابی، این علم رهائی بخش به مذهب بسته و عقب افتاده ای تبدیل گشته است که صرفاً برای توجیه سیاست های محافظه کارانه و ضد انقلابی لایه های غیر و ضد پرولتری بکار می رود.

چنین برداشتی از مارکسیزم نقش تئوری در حزب انقلابی را بگونه متفاوتی از آنچه تاکنون رایج بوده مشخص می کند. مثلاً گفتن اینکه حزب ما مارکسیست - لنینیست است (و یا هر ترکیب دیگر) فقط هنگامی معنی دارد که کل نظریات خود مارکس را کنار بگذاریم. اگر فرض از این عبارت این است که ما خواهان ارج گذاشتن بر این رهبران مهم جنبش کارگری هستیم، البته، ایرادی نیست. اما، اگر چنین است چرا فقط این چند نفر؟ واضح است که با تاکید بر این نکته عده ای خواهان بیان این باورند که این یک یا چند نفر معرف آن تئوری انقلابی اند که باید اساس وحدت حزب را تشکیل دهد. فرض کنیم که این درست باشد. اما، یک حزب چگونه می تواند در کل خود به چنین موضعی دست یابد؟ حزب پیرامون برنامه متحد می شود و نه بر اساس مارکسیزم یا لنینیزم.

بصرف اینکه کسی چهار عمل اصلی را وارد است، ریاضی دان نمی شود. پس چگونه است که اعضای حزب به صرف پذیرش برنامه حزب مارکسیست می شوند؟ این نحوه برداشت باعث آن خواهد شد که اعضا حزب بر اساس بلند کردن دست در کنگره حزبی این یا آن تئوری را رد یا قبول کنند. البته، اعضا حزب همواره باید در باره همه مسائل نظر داشته باشند و اگر هم ندارند کسب کنند. اما، این نباید بدین معنی تلقی شود که با رای گیری می توان بحث شوریک را بسته شده اعلام کرد. مارکسیزم، همانند همه علوم دیگر بطور دائم در حال تغییر و تحول است و دانش حاصل از آن همواره نسبی است (به نسبت تجربه). بنابراین، برای سوسیالیزم انقلابی، بحث شوریک همواره باز است.